

## با صدر مائو در راه پیمائی طولانی



خاطرات چن چانگک فینگ

محافظ مائو تسه دون

ترجمه: حسین دهقان پور

## فصل هفتم

### استقبال گرم مردم از صدر مائو

بعد از عبور از منطقه میانینگ به شیکانگ رسیدیم. نیروهای پیشقراول به ما اطلاع دادند که برای ورود به منطقه‌ای که در آن «بی»ها (Yi) زندگی می‌کنند، آماده شویم و همچنین برای عبور از دریای «دادو» (Dadu) آمادگی بگیریم. دستور این بود که ما هر کدام برای چارده روز آذوقه و خوراکه حمل کنیم، برای این کار یک توت‌چوب بانس و هفت‌متر ریسمان به ما داده بودند. در تمام کوجه‌ها می‌دیدیم که مردم با تمام امکانات‌شان یا مواد خوراکی که حمل می‌کنند یا ریسمان می‌بافند و یا چوب بانس جمع‌آوری می‌کنند تا بفروشند. مهمان‌دار ما آدم سال‌خورده خیلی پرحرفی بود و اگر به حرف زدن شروع می‌کرد، دیگر مشکل بود ایستادش کنی. او در یک لحظه، یک موش را به یک کوه مبدل می‌ساخت. یک‌روز با او صحبت می‌کردیم و حرف بر سر مردم «بی» آمد و از خصلت درشت و خشن این مردم صحبت شد او با برافروختگی فریاد کشید: «آن‌ها لولوهاست نه بی‌ها، لولوها خشن هستند.» یکی پرسید: «چطور مگر؟ چه قدر خشن هستند؟» او باز هم با همان صدای زبرش فریاد کشید و با برافروختگی گفت: «آن‌ها وحشی هستند و به جنگ و جنگیدن عشق می‌ورزند. آن‌ها از ما حان‌ها نفرت خاصی دارند، اگر گیرشان بیفتی دیگه همه چیز تمام است!» رفیق ژینگ زیان‌جی گفت:

- اگر آن‌ها تا این حد سلح‌شور و جنگ‌جو هستند، ما باید از آن‌ها دوری کنیم.

مهمان‌دار ما من کنان گفت:

- راه شما از منطقه آن‌هاست، چطور می‌توانی از آن‌ها دوری کنی؟

او لحظه‌ای سکوت کرد و سپس با همان هیجان و التهاب‌آمیز ادامه داد:

- وقتی به منطقه‌ی آن‌ها برسی، خودبه‌خود به تله افتاده‌ای! به یک‌باره گی می‌بینی که تمام کوه را آدم‌های آن‌ها گرفته و بر شما فریاد می‌زنند و تیرباران‌تان می‌کنند. بدتر این که می‌گویند که آن‌ها بهترین نشان‌زنان هستند و تیرشان هیچ‌به‌خطا نمی‌روند.»

یکی از رفقا پرسید: چرا آن‌ها از «حان‌ها» متنفر هستند؟

پیر مرد اندکی ادا و اطوار در آورده، گفت: من چه می‌دانم؟

با آن که تمام گفته‌های پیرمرد در مورد «بی»ها قابل باور نبود، ولی باز هم ترس در دل ما رخنه کرده، نگران‌مان ساخته بود؛ به‌خصوص این که آن‌ها تیراندازان ماهری هستند و تیرشان به‌خطا نمی‌روند. برای ما این یک معما به‌نظر می‌رسید، زیرا در درس‌های سیاسی استادان ما بر روی مسئله‌ی اقلیت‌های ملی تماس گرفته، سیاست حزب را در مورد آن‌ها شرح داده بودند. ما می‌دانستیم که ارتش سفید<sup>۱</sup> «بی»ها را بدتر از ارتش حان سرکوب کرده، در حق‌شان ستم‌گری روا داشته‌اند و این موضوع ما را برادر هم

<sup>۱</sup> - ارتش سفید ارتش ملاکین و سرمایه‌داران کمپرادور چین بود که تحت فرماندهی چیان‌کایچک با ارتش خلق چین می‌جنگید.

می ساخت و من هیچ گاهی نشنیده بودم که آنها، حانها را کشته باشند، به این دلیل یک راست به صدر مائو مراجعه کردم. به مجرد ورودم بی مقدمه گفتم:

- صدرا! می گویند که «بی»ها مردمان بسیار خشن و جنگ جو هستند.
- کی می گوید؟

من آرام گرفتم و تمام جریان صحبت ما را با پیرمرد مهماندار از اول تا آخر برایش گفتم و در آخر پرسیدم:

- آیا اینها راست اند؟

صدر مائو لبخند زده، گفت:

- تو چه فکر می کنی؟

من لبخند زده، سرم را برگرداندم زیرا نمی دانستم چه بگویم.

صدر مائو وقتی دید من جواب درست را نمی دانم، برایم شرح داد:

- «بی»ها در سیچوان و میائوها در گوانگسی به طور وحشیانه ای مورد سرکوب و آزار ارتش سفید قرار گرفته اند. رفیق «چوته» فرمانده کل و رفیق لی بوچینگ رئیس ستاد ارتش هر دو از سیچوان می آیند و خلق «بی» را خیلی خوب می شناسند. ما آنها را احترام می گذاریم و به چشم برادران ما به آنها نگاه می کنیم. ما با آنها متحد می شویم و متحدانه علیه ارتش سفید و ستم گری می جنگیم. خلق «بی» از آمدن ارتش سرخ به منطقه شان بسیار خوشحال خواهند شد و هیچ دلیلی نیست که شما در دل تان هراسی داشته باشید.
- لیکن آن پیرمرد چنان حرف می زد که گوئی حقیقت را می گوید.

صدر مائو گفت:

- آن حرفها آوازه ها و شایعه های بی اساس اند که ارتش سفید برای دامن زدن به نفرت از «بی»ها ساخته اند. آن پیرمرد هم چیزی را به چشم سر خودش ندیده است و طبیعتاً که فریب شایعه ها را خورده است.

سخنان صدر مائو تمام شک و شبه را از قلب ما پاک کرد و آرام ما ساخت. دیری نگذشت که شنیدیم رفیق جنرال لی بوچنگ ریس ستاد ارتش سرخ (لوی درستیز) با زیابویی دان رئیس «بی»ها عهد برادری بسته است.<sup>۲</sup>

دو روز بعد از آن که میانینگ را ترک می کردیم، حوالی عصر بود که وارد منطقه بی ها شدیم. اکنون ماه مه بود و من در نظر می آوردم که روستای ما در ایالت شانگسی اکنون چگونه در دریای از گل های طلائی مزارع شالی غرق بود، اما در این جا زمینها همان طور دست نخورده و «مخربه» رها شده بودند. نه مزرعه برنج وجود داشت نه خانه های ایلاقی و نه مزارع سبز؛ فقط چیزی که به چشم می خورد «سرپناه محقر» هایی بودند که در بین جنگلها ساخته بودند.

---

<sup>۱</sup> - عهد برادری بستن با «بی»ها طی یک مراسم مفصلی انجام می شد که برای رفقا که انترپولوزی می خوانند، خیلی مهم خواهد بود. در آینده گزارش مفصل از این مراسم را ترجمه و در دسترس رفقا قرار می دهیم. مترجم

وقتی وارد منطقه کوهستانی شدیم، دسته‌های مرد و زن با لباس‌های رنگارنگ و عجیب به استقبال ما آمدند. آن‌ها به‌سوی ما می‌آمدند و فریاد می‌کشیدند. رفیق ژینگ‌زی یانجی و من که حرف‌های پیرمرد را شنیده بودیم در دل اندکی وهم و ترس احساس می‌نمودیم؛ لیکن وقتی آن‌ها نزدیک آمدند و دیدیم که برای جنگیدن نه که برای استقبال از ما آمده‌اند، راحت شدیم و ترس ما رفع شد. از میان جمعیت پنج زن قد بلند که هر کدام یک خروس سرخ رنگ را حمل می‌کردند بیرون آمدند و به‌سوی صدر مائو رفتند و او را احاطه کردند. آن‌ها چیزی گفتند که ما ندانستیم ولی صدر مائو به رسم آن که فهمیده با اشاره سر به نشانی مثبت حرکات آن‌ها را تقلید نموده، دستانش را به رسم سپاس‌گذاری از آن‌ها بر سینه نهاد. ژینگ‌زی یانجی و رفقای دیگر نیز به تعقیب صدر ما همان کار را کردیم و نشان دادیم که از آن‌ها متشکریم. زنان زیبا و بلند قامت با خروس‌های‌شان به‌دنبال صدر مائو به حرکت افتادند. اکنون به‌نظر می‌رسید که «بی»ها تمام جاها را گرفته‌اند، کنار جاده، نشیب تپه‌ها، بالای درختان، بر سر سنگ‌ها و قله کوه‌ها و همه جا به چشم می‌خوردند. برخی دست تکان می‌دادند، برخی با خوشحالی آواز می‌خواندند و برخی می‌رقصیدند و عده زیادی عبور ما را تماشا می‌کردند. صحنه جالب و هیجان‌آوری بود که آدم ناخواسته گرمی اشک را بر رخسارش احساس می‌کرد.

صدر مائو آهسته برگشت و خطاب به ما گفت:

- می‌بینید! تمام آن حرف‌ها در مورد خصومت «بی»ها با ما شایعه بودند. این‌ها آمده‌اند که از ما استقبال کنند. فکر کنید که چرا این همه مردم به استقبال ما آمده‌اند؟

چند لحظه گذشت و رفیق ژینگ‌زی یانجی گفت:

- رفیق صدر! اگر چند این‌ها برادران خوب ما هستند، ولی ما نمی‌دانیم که آن‌ها چه می‌گویند، مثل آن‌که در یک سرزمین دیگر باشیم.

صدر مائو در پاسخ گفت:

- هیچ جای تعجب نیست! چین یک کشور بسیار وسیع است، تو از ایالت جیانگسی می‌آیی و من از ایالت هونان تو حرف‌های مرا به آسانی نمی‌فهمی چه رسد به این که حرف «بی»ها را بفهمی!

سخنان صدر همه ما را به خنده واداشت و وقتی «بی»ها دیدند که ما می‌خندیم، آن‌ها نیز به خندیدن شروع کردند. آن‌ها با چنان چهره دوستانه می‌خندیدند و صدای خنده‌شان آن‌چنان ملیح و ساده بود که سخن از خشونت در مورد آن‌ها به یک دروغ مشابه بود.

ما در یک چنین فضای پر از صمیمیت و دوستی از منطقه «بی»ها عبور کردیم.

پایان فصل هفتم